**نوروز در بخارا: گردش نوروزی صدرالدین عینی بخارایی شاعر با چند تن از دوستان طلبه اش در حدود سال 1300 هجری**

در بخارا در آن وقت‏ها«نوروز»را که عید ملی عموم فارسی‏زبانان است، بسیار حرمت می‏کردند،حتی علمای دینی باین عید که پیش از اسلامیت-پیش‏ از استیلای عرب‏ها-عادت ملی بوده بعد از مسلمان شدن هم مردم این عید را ترک نکرده بودند،رنگ دینی اسلامی داده از وی فائده می‏بردند-از آیت‏های‏ قرآن هفت سلام نوشته به غولونک‏1آب که خوردن در وی در نوروز از عادت‏های‏ ملی پیشتره بود،تر کرده میخوراندند و پول می‏گرفتند.در روز نوروز در ارگ‏ امیر2یک مراسم دینی تشکیل نموده ضیافت می‏خوردند،پول می‏گرفتند،و (\*)رجوع شود به صفحهء 480 مجلهء یغما-آبان ماه 1351.تا آن مقاله را دیگربار نخوانید نویسنده را نخواهید شناخت.

(1)-غولونک:زردآلوی خشک-قیسی.

(2)-امیر بخارا(عبد الاحد در زمان ناصر الدین شاه)

خلعت می‏پوشیدند و پس از نوروز به شرف سال نو چند روزه سیرهای رسمی‏ تشکیل می‏کردند و مانند اینها.

اما خلق پیش از سال نو که در سال‏های عادی 22 مارت...می درآید سیرها تشکیل نموده گویا برای پیشوازگیری نوروزی حاضر می‏دیدند.کلان‏ترین‏ این سیرها خلقی در«فیض‏آباد»تشکیل می‏یافت.در این سیر که در ماه حوت بر پا می‏شد مردم هر روز جمعه به«فیض‏آباد»رفته سیر می‏کردند.

فیض‏آباد دیهه‏ئیست در شمال شرقی بخارا در مسافت یک کیلومتر که‏ باغات خوب و کشتزار وسیع سیر آب دارد و حالا در آنجا کالخاز بنام«معارف» تشکیل یافته است.

ما،در جمعهء دوم موسم سیر«فیض‏آباد»که عادتا بسیار گرم و سیر آدم‏ می‏شد بتماشا برآمدن خواستیم،هرچند از شهر و از دیهات اطراف شهر آدمان با گروههای کلان به آن سیر برآیند هم،گروه ما آن‏قدر کلان نبود.دو گروه ما «مخدوم‏گو»1و دادرش‏2«پیرک»،ملا حامد صوتی،و زین الدین خواجه، اکه‏ام‏3و من.مخدوم‏گو از حجره‏اش یک چایجوش برنجی که بجای چاینیک‏ به کار می‏رفت،دو پیاله و یک کمپل(ادیال)4گرفته برآورد که کمپل را«پیرک» در بفل گرفت و چایجوش و پیاله‏ها را من برداشتم.ما ساعت‏های نه«9»روز از شهر و از دروازه مزار برآمدیم از آن دروازه بطرف شرق یک راه کلان بود که‏ (1)-این چند نفر از هم‏درسهای صدر الدین بوده‏اند در صفحهء 44 کتاب«مخدوم‏گو» را بدین‏گونه وصف می‏کند:«قامت این آدم از میانه بلندتر بوده،بدنش چنان پراپر (به‏ضم اول گویا پرگوشت و فشرده)که به نظر کسی کوتاه‏قد می‏نمود.چهره‏اش سبزینهء سیاهتاب،چشمانش کلان و سیاه شعله‏پاش بود.رویش کلچه(؟)سیر گوشت...ابروان‏ سیر موی(پرپشت و پرموی)پیوسته باهم،و مژگان‏های دراز سرخم داشت.دستانش تا آرنج و پاهایش تا زانو که بیشترین وقت نموده می‏ایستادند پر از موهای جنگله بودند....

(2)-دادر:برادر.

(3)-اکه:برادر بزرگ-اوکه:برادر کوچک.

(4)-ادیال:پتو.(روسی)

مزار خواجه بهاء الدین محمد بن محمد بخاری از اکابر عرفا و صوفیان قرن‏ هشتم و مؤسس طریقت نقشبندیه.

راست رفته به مزار بهاء الدین نقشبند می‏رسید(به این سبب نام آن دروازه را مزار نهاده‏اند،وگرنه نام تاریخی وی«دروازه آب»است که«شهر رود»1از طرف‏ جنوب آن دروازه به شهر می‏درآید.)

از این دروازه به طرف شمال شرقی یک راه کلان می‏رود که وی پیش از دیهه‏ «فیض‏آباد»و«دلگشای»2بیرون گذشته به«غویون»2می‏رسد.

در میانه این دو راه کلان یک راه پیاده‏گرد3بود که از بین رشته‏های‏ قبرستان گذشته به کشتزار و سیرگاه«فیض‏آباد»می‏رفت.

ما،انه‏4با همین راه پیاده‏گرد روان شدیم.وقتی که از مزار خواجه‏ اسحاق کلابادی گذشتیم،از پیش ما یک میدانچه چقور5برآمد که طرف- های شرق،جنوب،غرب وی را یک‏چند پشته‏های بلند گورستان و طرف شمالش‏ را زمین‏های بلند گلزار گلفروشان احاطه می‏کردند.در این میدانچه یکچند درختان گجوم(؟)سرخشک،یکچند صفه‏های نشستگاه چای‏نوشان بوده در طرف‏ (1)-ظاهرا نام رود است.

(2)-ظاهرا نام دو دهکده است.

(3)-پیاده‏گرد:پیاده‏رو است و زیباتر.

(4)-انه:اکنون،اینک.

(5)-چقور:ظاهرا به معنی گودی است چنان‏که از این عبارت برمی‏آید.

شمالش یک خانه‏چه‏1یک ایوانچه‏1و یک صفه درازرویه جای گرفته بودند.

در صفه‏چه‏1ها و در صفه درازرویه چاینوشان می‏نشستند،ما هم با تکلیف‏ مخدوم‏گو در یک صفه‏چه که در کنارتر2میدان واقع شده بود نشستیم.

سماورچی به پیش ما یک چاینیک چای را با پیاله آورده نهاد.

-چرس در کار است؟گفته پرسید:

مخدوم‏گو که در این‏گونه موردها وظیفهء رهبری را بجا می‏آورد.

-نی،در کار نیست!گفته جواب داد3...

بهار بخارا پانزده روز پیشتر از بهار سمرقند سر می‏شود،باوجود این‏که‏ هنوز به سال نو پانزده روز بود،گندم‏ها و جوهای تیره‏ماه کشته شده،و علف‏های‏ یونوچقه(؟)چارانگشت قد کشیده بودند.سبزه‏های خودروی لب جوی‏چه‏ها و روی راش‏ها هم،زمین پر نم سیاهتاب بهاری را تماما پوشانده بودند.صحرا در این وقت حقیقتا دلربا و فرح‏افزا بود،میسه و سبزه‏ها گویا بخمل‏4سبزپتی بودند که بر روی صحرا به پیشواز از نوروز دل‏افروز گسترده شده بودند.هوای فارم‏5بهاری با بوی خوش سبزه‏های نوخیز عطرآمیز به کس روح تازه و شادمانی بی- اندازه می‏داد،کس می‏خواست که دهانش را کلان گشاده آن نسیم دل‏آویز عنبر بیز را تا می‏تواند فروکشد.

پارچه‏های ابرهای پراکنده سفید و سرخ و زرد بنفش تاب که در روی هوا حرکت می‏کردند،به آسمان کبود زینت رنگارنگ می‏دادند و سایه‏های خود را بر زمین سبز یک رنگ افکنده گویا برتری هوا را از زمین نمایش‏کارانه،اعلان‏ می‏نمودند.خلاصه زمین و آسمان در جوش رنگ‏آمیزی بود و طبیعت سرگرم‏ از نوخیزی...

(1)-«چه»تصغیر را در مقاله دیگر خواهید دید.

(2)-کنارتر:آن سوی‏تر.

(3)-در این‏جا مصنف کتاب در چرس کشیدن درویشان و اطوار آنان شرحی جالب‏ دارد.(صفحه 73 تا 80)

(4)-شاید مخمل.

(5)-خوش و خوب.